

زمانی برای اعتماد

درس ۴، اعتماد به مسیح

استیفن جی. نیکولز

ما درباره‌ی اعتمادمون صحبت می‌کنیم و در این جلسه می‌خوایم درباره‌ی اعتمادمون به مسیح صحبت کنیم. در جلسه‌ی دوم، درباره‌ی اعتمادمون به خدا صحبت کردیم؛ چون خدا به اندازه‌ی کافی قدرتمنده. نمایش قدرتش رو دیدیم؛ و با این کلام خاتمه دادیم که نهایتاً خشنودی خدا در اینه که قدرتش رو در پسر نمایان کنه. چون ما با مسیح متحد شدیم؛ آموزه‌ی شگفت‌انگیز اتحاد با مسیح؛ پس ما وارد آن شدیم و در کمال مزایایی که مسیح دریافت کرد؛ و مسیح در اختیار داره، سهیم شدیم. ما می‌خوایم اینو جشن بگیریم.

در واقع، اگه با من به فیلیپیان باب ۳، آیه‌ی ۱۰ مراجعه کنید، می‌بینیم که نیمه‌ی اول آیه‌ی ۱۰، یه چیز خیلی مثبتیه؛ و مفهوم شریک شدن در همه‌ی کارهای اونو می‌بینیم. پس اینجا پولس رو می‌بینیم که به ما می‌گه، «تا او را و قوت قیامت وی را بشناسم.» اگه اینجا یه نقطه بود، این آیه‌ی فوق‌العاده‌ای می‌شد؛ اما آیه ادامه داره، این طور نیست؟ این آیه در ادامه چیزی رو می‌گه که باید بهش فکر کنیم. در ادامه چیزی رو می‌گه که فقط باید کمی روی اون مکث کنیم و پیامدهای کامل‌اش رو درک کنیم.

پولس در ادامه می‌گه، «و شراکت در رنج‌های وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم.» پس بخشی اتحاد با مسیح رو دوست داریم که به معنای بخشش گناهانه؛ به معنای غلبه بر همه‌ی دشمنانمون؛ از جمله، گناه و مرگه. ما برخاستن با مسیح، در تازگی حیات رو دوست داریم؛ اما اتحاد با مسیح، بدین معنا هم هست که ما در رنج‌های او شریک می‌شیم؛ طبق کلام پولس در اینجا، ما در مرگ او هم مثل او می‌شیم. حالا این معنی‌اش چیه؟ من به طور خاص می‌خوام به پیامدهای این موضوع در این زمان فکر کنیم.

پس اگه می‌تونستیم به نسل به عقب برگردیم؛ بیایید به نسل به عقب برگردیم و از دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع کنیم. پس اگه این نسل ۴۰ ساله رو در نظر بگیریم، ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰؛ فزونی قوم عیسی رو می‌بینیم، درسته؟ نشونه‌ی قوم عیسی، تنها راه رو یادتونه. آغاز موسیقی مسیحی، موسیقی معاصر مسیحی رو در دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌بینیم؛ و می‌بینیم که به نوعی مسیحیت از زیر پوششی بیرون می‌آد که از زمان محاکمه‌ی اسکوپز روی اون قرار گرفته بود. اگه به ۱۹۲۵ و محاکمه‌ی اسکوپز مانکی برگردیم؛ به نوعی در این قسمت شکست خوردیم و ناله و زاری کردیم.

اما بعد، یکدفعه، در ۱۹۷۶، مجله‌ی تایم که مجله‌ی محافظه‌کاری نیست؛ در ۱۹۷۶، مجله‌ی تایم، «سال انجیلی» رو اعلام کرد. ما به هدف رسیدیم. اینو از دوره‌ی دبیرستان مدرسه به یاد دارید؟ ما یکی از این‌ها رو در مدرسه‌مون داشتیم: «میز باحال». میز باحال رو یادتونه؟ همه می‌خواستن سر میز باحال بشینن. ما سر میز باحال فرهنگ بودیم. حالا که بهش نگاه می‌کنیم؛ بعضی

افراد پهبش نگاه کردند؛ و ضرورتاً درباره‌ی تأثیر مسیحی‌ها صحبت نکردند؛ بلکه درباره‌ی اسطوره‌ی تأثیر مسیحیان در نسل گذشته صحبت کردند؛ اما از به جایگاه خاص پشت این میز قطعاً لذت بردیم.

حالا در نسل بعدی، از ۲۰۱۰ به بعد، خودمون رو در دوره‌ی فرهنگی متفاوتی می‌بینیم. این میز باحال دیگه آزمون نمی‌خواد سر میز بشینیم. پس سؤالات جدیدی رو درباره‌ی مفهوم مسیحیت در فرهنگ می‌پرسیم. از بسیاری لحاظ، به نظرم، وقتی پیش‌بینی می‌کنیم که مسائل به کدام سمت می‌زن؛ و می‌بینیم که به لحاظ فرهنگی به کدام سمت می‌زن؛ و مفهومش رو برای کسانی می‌بینیم که روی الزام واقعی کتاب مقدس می‌ایستند؛ از بسیاری لحاظ، شاید ما بیشتر از نسل‌های قبل، با صفحات عهد جدید هماهنگ‌ایم؛ مخصوصاً اینجا منظورم، کلیسای آمریکایی یا کلیسای غربی.

چون در سراسر دنیا، بسیاری از برادران و خواهران ما در مسیح، چیزهایی رو مستقیماً تجربه می‌کنند که در عهد جدید خوندند و مستقیماً در زندگی خودشون و تجربیاتشون دیده می‌شه. برای ما، این نوع مسائل «فرهنگی»؛ جامعه‌شناسان می‌گن، «حاشیه‌سازی»؛ این «حاشیه‌سازی فرهنگی» می‌تونه برامون تازگی داشته باشه. مواجهه با رنج، مواجهه با جفا؛ آیا این‌ها چیزهای تازه‌ای هستند که در زمینه‌ی فرهنگی زمان حال باهاشون برخورد می‌کنیم. اینجا، منظورم کلیسای آمریکایی یا کلیسای غربی.

در حالی که به طرف چیزی می‌ریم که بیشتر، فرهنگ «بعد از مسیحیت» نامیده شده؛ آیا می‌خوایم این اصطلاحی رو که می‌گه ما «در رنج‌های او شریک می‌شیم»، به‌طور عمیق‌تر تجربه کنیم؟ مفهوم «با موت او مشابه گردم» چیه؟ وقتی به مفهوم مرگ مسیح در زمان خودش نگاه می‌کنید، این واقعاً شرم محسوب می‌شد.

دیتریش بونهایفر می‌گفت، «پادشاهی که روی صلیب می‌میره، حقیقتاً پادشاهی خیلی عجیبی داره.» صلیبی که الان برامون به‌عنوان جواهر، به‌خوبی طراحی شده و ظریفه؛ و از فلزات ظریف و ارزشمند برای ساختن صلیب استفاده می‌کنیم؛ در قرن یکم، نماد اعدام بود.

نه‌فقط این، بلکه برای پست‌ترین افراد به‌کار می‌رفت. در فرهنگ روم، صلیب، صرفاً نماد شرم بود. صلیب، نشونه‌ی مطرودان نهایی جامعه بود که نه‌تنها در حاشیه بودند، بلکه از حاشیه‌ها هم بیرون رفته بودند. این در مرکز؛ این نماد، در مرکز هویت ما به‌عنوان کلیساست. این نماد شرم، نماد ضعف. پس وقتی درباره‌ی اعتماد به مسیح صحبت می‌کنیم، می‌خوام به این، به‌عنوان یه چیز چندبعدی نگاه کنیم. از یه طرف می‌بینیم که مسیح اخیراً به‌عنوان پادشاه سلطنت می‌کنه. می‌گیم مسیح سه تا مقام داره؛ نبی، کاهن و پادشاه؛ پس به‌عنوان پادشاه، سلطنت می‌کنه. بر همه چیز سلطنت می‌کنه. این قطعاً مبنای اعتماد ماست.

مسیح، پادشاهه. مسیح حکمرانی می‌کنه. نه‌اینکه حکمرانی خواهد کرد؛ الان حکمرانی می‌کنه. پس این مبنای اعتماد ماست. اما یه مبنای دیگه هم برای اعتماد هست؛ این مربوط به نشونه‌ی صلیبه؛ پذیرش چیزهایی که خلاف چیزهایی بود که درک کرده بودند؛ پذیرش رنج و شرم؛ که خلاف چیزهایی که درک کرده بودند به نظر می‌رسه؛ اما در واقع، به نظرم، در صفحات کتاب مقدس،

به‌عنوان مرکز هویت ما و اصل هویت ما ارائه شده. یادتونه، یه جایی، مسیح باید به شاگردان می‌گفت، «آیا شاگرد بالاتر از استادشه؟»

پس مسیح متحمل این چیزها شد. پس آیا شاگردان مسیح، بالاتر از استادشون‌اند؟ خُب، برای رسیدگی به این موضوع، فیلیپیان رو داریم؛ اما یه چیزی هم داریم که حقیقتاً یکی از شگفت‌انگیزترین متون پولسه؛ دوم قرن‌تین باب ۱۲. این متن، یه زندگی‌نامه‌آس. اینجا بینشی رو درباره‌ی پولس به‌دست می‌آریم. حالا، در اشعیا، باب ۴۰ گفتیم که اشعیا، با طعنه درباره‌ی بُت‌های چوبی صحبت کرد که باید مطمئن می‌شدند توسط صنعتگر ماهر ساخته شده، وگرنه می‌افتادند.

اینجا هم طعنه و کنایه هست. در باب ۱۱، آیه‌ی ۵، نشونه‌ی کوچیکی از اینو می‌بینیم؛ وقتی پولس از اصطلاح «بزرگ‌ترین رسولان» استفاده می‌کنه. این به ما نشون می‌ده که پولس با طعنه صحبت می‌کنه و از اغراق‌گویی برای بیان منظورش استفاده می‌کنه. پس این پولسه؛ اینجا چه خبره؟ خُب، مشخصاً، پولس واقعاً سخنگوی بزرگی نیست. حالا، باید اینو در شرایط قرن یکم در نظر بگیریم. در فرهنگ روم، قوت، چیز ارزشمندی بود؛ برای ظاهر جسمانی، ظاهر جسمانی کامل، ارزش قائل بودند. ظاهراً پولس چنین کسی نبود.

وقتی درباره‌ی «خار در جسم‌اش» صحبت کرد، فکر کردند که شاید پولس کم‌رود داشت، درسته؟ کشتی‌آت بارها غرق شد؛ و با یه سبد، از دیوار پایین اومدی؛ و می‌دونید، شاید به‌شدت روی زمین افتاد؛ و شاید شما هم کم‌رود دارید، درسته؟ پس متوجه می‌شیم که پولس احتمالاً مطابق معیار روم، اون رهبری نبود که باید باشه.

پس این همون کسیه که باید طلعه‌دار جنبش ما بشه. پس پولس اون‌ها رو «بزرگ‌ترین رسولان» خطاب می‌کنه. درسته؟ بعد در آیه‌ی ۱ از باب ۱۲ می‌گه، «لابد است که فخر کنم.» این مستقیماً با باب ۱۱ در ارتباطه؛ می‌تونید در باب ۱۱، چند آیه به عقب برگردید؛ جایی که می‌گه، «اگر فخر می‌باید کرد از آنچه به ضعف من تعلق دارد، فخر می‌کنم.» درسته؟

پس اینجا در باب ۱۲ می‌بینیم که می‌خواد به ضعف‌اش فخر کنه. حالا، کاری که اینجا می‌کنه، این حرکت، خلاف فرهنگه. اگه من مشاور روابط عمومی او بودم، توصیه می‌کردم که اگه می‌خواد بر قرن‌تین غلبه کنه، از روش متفاوتی استفاده کنه. پس می‌گه، «لابد است که فخر کنم، هر چند شایسته من نیست. لیکن به رویاها و مکاشفات خداوند می‌آیم. شخصی را در مسیح می‌شناسم؛» حالا این روش عجیبی برای اشاره به خودشه؛ اما پولس درباره‌ی خودش صحبت می‌کنه؛ این طوری اونو مطرح می‌کنه، «شخصی را در مسیح می‌شناسم، چهارده سال قبل از این؛» ما مجدداً به این مراجعه می‌کنیم، چون ترتیب تاریخی مهمه.

«چهارده سال قبل از این. آیا در جسم؟ نمی‌دانم! و آیا بیرون از جسم؟ نمی‌دانم! خدا می‌داند. چنین شخصی که تا آسمان سوم ر بوده شد. و چنین شخص را می‌شناسم، خواه در جسم و خواه جدا از جسم، نمی‌دانم، خدا می‌داند، که به فردوس ر بوده شد و سخنان ناگفتنی شنید که انسان را جایز نیست به آن‌ها تکلم کند. از چنین شخص فخر خواهم کرد، لیکن از خود جز از ضعف‌های خویش فخر نمی‌کنم. زیرا اگر بخواهم فخر بکنم، بی‌فهم نمی‌باشم چون که راست می‌گویم.»

اگر آیات ۲۱ تا ۳۳ رو بخونید، می بینید که پولس به چی فخر می کرد. به این فخر می کرد که بارها در زندان بود. به این فخر می کرد که بارها شلاق خورد. به این فخر می کرد که بارها کشتی اش غرق شد. گوش کنید، اگر می خواهید با پولس رسول رقابت کنید، حتی سعی نکنید این کار رو بکنید. نمی تونید با این مرد رقابت کنید. پس اگر می خواد فخر کنه، می تونه فخر کنه؛ اما این کار رو نمی کنه. می گه، «چون که راست می گویم. لیکن اجتناب می کنم مبادا کسی در حق من گمانی برد فوق از آنچه در من بیند یا از من شنود. و تا آنکه از زیادتى مکاشفات زیاده سرافرازی ننمایم، خاری در جسم من داده شد، فرشته شیطان، تا مرا لطمه زند، مبادا زیاده سرافرازی نمایم. و درباره آن از خداوند سه دفعه استدعا نمودم تا از من برود. مرا گفت:» حالا، این زمان گذشته اس؛ اما پولس به وضوح اینو به یاد می آره، انگار در حال نگارش این کلمات، این داره اتفاق می افته.

«مرا گفت: «فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می گردد.» پس به شادی بسیار از ضعف های خود بیشتر فخر خواهیم نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود. بنابراین، از ضعف ها و رسوایی ها و احتیاجات و زحمات و تنگی ها به خاطر مسیح شادمانم، زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم.»

«زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم.» خوب، اینجا سه تا چیز توجه ام رو جلب کرد. اینجا چیزهای زیادی توجه ام رو جلب کرد؛ اما می خوایم در مورد سه چیز صحبت کنیم. اولاً، پولس برای صحبت با قرن تیان، از چی استفاده می کنه؟ از چیزی که ما استفاده می کنیم، استفاده نمی کنه. اگر شما جای او بودید، یا اگر من بودم؛ ما از رویا استفاده می کردیم. پس اینجا اعتبارش به چالش کشیده می شه. اقتدار رسولی اش، توسط کلیسای قرن تیان به چالش کشیده می شه. اینجا فقط پولس در خطر نیست؛ بلکه انجیل در خطر. ما به راحتی می تونستیم این طور استدلال کنیم که «الآن می خوام اینو متلاشی کنم.»

بذار، در مورد رویام بهت بگم. رویای بهشت. می خوام کتابم رو بنویسم؛ و می خوایم سفر کنیم، سمینار بذاریم، تا در مورد سه دقیقه ای که در آسمون بودم، بهتون بگم. «درسته؟ اگر ما بودیم؛ می تونید بخندید، اشکالی نداره؛ اگر ما بودیم؛ با خودمون شوخی نداریم؛ از رویا استفاده می کردیم و می گفتیم، «به من گوش کنید! من کلام ارزشمندی برای گفتن دارم.» پولس این کار رو نمی کنه. پولس از «خار در جسم»، به عنوان نشونه ی اقتدارش استفاده می کنه. می گه، «به خاطر ضعف هام به من گوش کنید.» حالا، نه تنها این واکنش به اتهام، خلاف چیزهایی است که درک کرده بوند، بلکه در ارزش های افراد قرن یکم، خلاف فرهنگ بود.

این ضعه؛ پولس درباره ی رویا صحبت نمی کنه، درباره ی ضعف صحبت می کنه. دومین موضوعی که اینجا برای من جالبه، ترتیب تاریخیه. حالا می گه، «چهارده سال قبل از این.» حالا، من با خردمندان زیادی مشورت کردم؛ و خردمندان، کتاب مقدس درسی نهضت اصلاحاته؛ و از طریق این خردمندان یاد گرفتیم که دوم قرن تیان، در سال ۵۵ میلادی نوشته شد.

پس اگر ۱۴ رو آزش کم کنیم؛ به ۴۱ میلادی می رسیم. من با خردمندان مشورت کردم و به من گفتند ایمان آوردن پولس؛ تقریباً

در ۳۳ تا ۳۶ میلادی بود؛ اما به احتمال زیاد، در ۳۴ میلادی بود. حالا این جالب نیست؟ این درس رو پولس بعد از ایمان آوردنش یاد گرفت. اینو می بینید؟ پولس هفت سال بعد از ایمان آوردن، برای یه درس خیلی مهم، به کلاس درس برمی گرده.

و اون درس اینه: «فیض من تو را کافی است.» پس این ترتیب تاریخی به من می گه؛ این بدین معنا نیست که ضعفمون رو درک کنیم تا از وابستگی کاملمون به مسیح آگاه بشیم؛ تا گناهامون بخشیده بشه و عدالت او به ما نسبت داده بشه؛ تا بتونیم در مقابل خدای قدوس بایستیم. این درباره ی ایمان آوردن نیست. درباره ی زندگی مسیحیه. درباره ی زندگی مسیحیه.

موضوع اصلی در اینجا، نه تنها ترتیب تاریخیه؛ بلکه موضوع اصلی در این آیه، «است» هست. «فیض»، کلمه ی زیباییه. این کلمه رو دوست دارم. این کلمه، عالیه. «کافی»، کلمه ی خیلی خوبیه. فیض «من»، فیض خدا، این کلمه ی خیلی خوبیه. کلمه ی اصلی: «است» هست. فیض خدا برای تو کافی است. «زیرا که قوت من در ضعف کامل می گردد.» این صرفاً درباره ی ایمان آوردن نیست. صرفاً درباره ی این نیست که به مسیح ایمان می آریم؛ محدودیت خودمون و توانایی نهایی مون رو تشخیص می دیم؛ پس ما به مسیح نگاه می کنیم، چون این تنها کاریه که می تونیم انجام بدیم؛ چون فقط او می تونه ما رو وارد رابطه با خدای قدوس بکنه. اینجا یه چیز دیگه هم هست. این نحوه ی زندگی مسیحی مونه: با تشخیص ضعفمون و تشخیص قوتمون؛ قدرت ما از جانب مسیح.

حالا، قضیه اینه که در ضعفمون، ما هم با مسیح همدردی می کنیم. خیلی جالبه که وقتی فکرش رو می کنید، همه ی مطالب مربوط به تجسم، به چیزی غیر از ارزش های قرن یکم اشاره می کنه. همه ی مسائل مربوط به تجسم، خلاف چیزهایی است که درک کرده و دیده بودند. اول از همه، حتی باید از زمان قبل از تولد واقعی مسیح شروع کنیم؛ که این خودش شایان توجهه. از مریم شروع می کنیم. مریم، گزینه ی خوبی نیست. احتمالاً فقیر و ناشناخته بود؛ و می گیم، خانوم جوونی که «مطروود جامعه» بود. ولی داستان تجسم از اینجا شروع می شه. این ضعف انسانی رو می بینیم، در حاشیه قرار گرفتن رو در آغاز تجسم، در مریم می بینیم.

و بعد، تولد رو داریم. جای بزرگی برای مسیح نبود؛ در به آخور بود؛ چون در مسافر خونه، هیچ اتاقی نبود. در آغاز زندگی اش نسبتاً ناشناخته بود. از خانواده ی طبقه ی پایین، طبقه ی کارگر بود. آگه ما اینو می نوشتیم، احتمالاً خدا-انسان رو به شکل کاملاً متفاوتی به دنیا می آوردیم؛ اما اینجا یه چیزی یاد می گیریم.

و بعد شاگردان؛ می دونید، هر چند وقت یکبار، فکر می کنید که شاگردان درک می کردند. پطرس رو یاد تونه؟ عیسی به شاگردان گفت، «مردم مرا که می دانند؟» و اون ها می گن، «حُب، عده ای می گن، تو ایلیا هستی؛ و عده ای می گن، تو این هستی، تو اون هستی.» و او می گه، «حُب، شما مرا که می دانید؟» و پطرس می گه، «حُب، معلومه. تو مسیح هستی!» و عیسی می گه، «پطرس، این جواب خوبیه! جسم و خون اینو بر تو آشکار نکرد، بلکه پدر من در آسمان، اینو آشکار کرد.

پاسخ خوبی! و بعد می‌گه، «می‌دونید چیه؟ من باید به اورشلیم برم، چون باید بمیرم.» و پطرس می‌گه، «نه! نمی‌تونی این کار رو بکنی!» و بعد عیسی می‌گه، «پطرس، این جواب بدی بود.»

در واقع، شما تحقیر می‌شید، وقتی یکی بهتون نگاه کنه و بگه، «دور شو از من ای شیطان!» این طوری، در واقع، پطرس از جایگاه بالایی که به خاطر جواب درست به دست آورده بود، پایین می‌آید. حتی شاگردان؛ نزدیک‌ترین و صمیمی‌ترین افراد به مسیح؛ حتی اون‌ها هم نتونستند ایده‌ی صلیب رو درک کنند. پادشاهی که روی صلیب می‌میره، پادشاهی عجیبی داره.

می‌دونید، در آخر مبادی کلونین، در کتاب چهارم؛ من هر وقت که لازم باشه، مبادی رو اینجا دارم؛ بدون اون‌ها از خونه بیرون نرید! در آخر کتاب چهارم، کلونین درباره‌ی کشور صحبت می‌کنه. کتاب چهارم، فصل ۲۰؛ در آخرین بخش از مبادی، درباره‌ی رابطه با کشور صحبت می‌کنه. اینو می‌گه: «زیرا حقیقتاً، مسیحیان باید افرادی باشند که برای تحمل افترا و آسیب‌ها متولد شده‌اند؛ پذیرای بدخواهی، فریب‌ها و تمسخرهای افراد شریر باشند. نه فقط این، بلکه باید صبورانه همه‌ی این شرارت‌ها را تحمل کنند. یعنی، باید از چنان وقار روحانی کاملی برخوردار باشند که وقتی به آن‌ها توهین می‌شود، برای توهین بعدی آماده باشند؛ در طی زندگی غیر از تحمل صلیب جاودانی، وعده‌ی دیگری به خودشان ندهند.»

اینجا یه چیزی درباره‌ی تشخیص اتحادمون با مسیح و اعتمادمون به مسیح وجود داره؛ علیرغم نتایج بیرونی؛ و علیرغم تمایلات ذاتی فرهنگی و اولویت‌های فرهنگی؛ حتی اگه با هم مغایرت داشته باشند. شریک شدن در رنج‌های مسیح چه مفهومی داره؟

لوتر، موعظه‌ی آخرش رو در ۱۷ ژانویه ۱۵۴۶، در ایشلاسکیرش، کلیسای گسیل موعظه کرد. بعد از اون، از بحران آیلبن باخبر شد. او پیر شده بود. در واقع، اون روز یه نامه نوشت و گفت، «من، پیر، خسته، کاهل، فرسوده، سرد، سرمزده؛ و علاوه بر این‌ها، مرد یک چشم هستم؛» او آب مروارید داشت. کل چشم‌اش رو گرفته بود. نمی‌تونست ببینه؛ «من نیمه‌جان‌ام؛ احتمالاً به آرامش خواهم رسید.» متأسفم، لوتر.

ما تو رو راحت نمی‌گذاریم، ما اونو به آیلبن می‌بریم. این سفر وحشتناکی بود. تکه‌های یخ روی رودخونه بود. تکه‌های یخ، بخشی از اسکله رو خراب کرده بود، پس کشتی نتونست در اسکله پهلو بگیره. باید در کنار رود پهلو می‌گرفت؛ و پیاده شدند؛ همه چیز نمناک و سرد بود. سرمای منجمدکننده‌ی آلمان. زمستان سختی بود. لوتر، مرد مسنی بود. ذات‌الریه گرفت. به آیلبن رفت. سلامتی محدودی داشت. موعظه کرد. به مردم شهر کمک کرد که آشتی کنند. مشکلات رو برطرف کرد.

بیمار شد و در حال مرگ بود. در این زمان، کتی، از این موضوع باخبر می‌شه. او نگرانه. وحشت می‌کنه. لوتر در پاسخ می‌نویسه، «من یه مراقبی دارم که بهتر از توهه.» حالا، نمی‌خواست گستاخی کنه. باید تا آخرش رو بخونید. «من مراقبی دارم که بهتر از تو و همه‌ی فرشته‌هاست. او در آخور خوابیده و در آغوش مادرش پرستاری شده.»

ولی در دست راست خدای پدر قادر مطلق هم نشسته.» ما می‌تونیم به مسیح اعتماد کنیم، چون ادواردز درباره‌ی این صحبت

کرد؛ بذارید اینو درست بگم؛ «تلفیقِ ستودنی برتری‌های الهی در مسیح عیسی.» می‌دونید معنی‌اش چیه؟ یعنی او پادشاهییه که سلطنت می‌کنه، پادشاه همه‌چیزه و یه کودکِ درمانده در آخوره. ما به مسیح اعتماد داریم؛ باشه که او و قدرتِ رستاخیزش رو بشناسیم؛ و در رنج‌هاش شریک بشیم و مفهوم کامل صلیب رو درک کنیم.

پس درباره‌ی اعتمادمون به مسیح صحبت می‌کنیم. در جلسه‌ی بعد به این موضوع برمی‌گردیم و درباره‌ی اعتمادمون به انجیل صحبت می‌کنیم.